

## آیا در شرایط کنونی، اقتصاد ایران برنامه پذیر است



اعتماد؛ هنگامی که کتاب «بازار یا نابازار؟» نوشته دکتر رنایی در سال ۱۳۷۶ توسط مرکز مدارک و انتشارات سازمان مدیریت و برنامه ریزی سابق انتشار یافت، در محافل دانشگاهی اقتصاد به عنوان یک رویداد ویژه تلقی شد و چندین جلسه نقد و بررسی برای آن برگزار شد. در یکی از این جلسات که در دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی برگزار شد، اقتصاددانان برجسته‌ی چون مرحوم دکتر حسین عظیمی، دکتر بایزید مردوخی، دکتر فرشاد مومنی و دکتر موسی غنی نژاد به ارزیابی خود از این کتاب پرداختند. در واقع با انتشار کتاب «بازار یا نابازار؟» بود که رویکرد اقتصادی نهادگرایانه در میان دانش‌آموختگان و دانشجویان اقتصاد در ایران مورد توجه ویژه قرار گرفت. گرچه ایده محوری این کتاب این بود که «سازوکار بازار» در ایران به علت عدم حفاظت از حقوق مالکیت و بالا بودن هزینه مبادله شکست می‌خورد، اما این به منزله تایید کارآمدی نابازار (برنامه ریزی دولتی) نبود. در واقع در پیشگفتار چاپ دوم این کتاب بود که مولف به گونه‌ی تفصیلی دیدگاه خود را درباره «برنامه‌ناپذیری» اقتصاد ایران در شرایط کنونی اعلام کرد. با توجه

به مناسبت این بحث با موضوع این شماره از ویژه نامه، بار دیگر بحث برنامه ناپذیری را پیش کشیدیم و دکتر رنای این مقاله را در اختیار ما گذاشت.

دکتر محسن رنای\*



پیشگفتار چاپ دوم کتاب «بازار یا نابازار؟» را که نگاشتم، در این اندیشه بودم که آیا نظریه محوری این کتاب مبنی بر اینکه «شکست سازوکار بازار در اقتصاد ایران عمدتاً ناشی از بالا بودن هزینه مبادله و عدم حفاظت موثر از حقوق مالکیت بوده است»، همچنان در وضعیت جاری اقتصاد ایران به قوت خود باقی و قابل دفاع است؟ و آیا شواهد موید تازه بی می توان یافت که آن نظریه را بیش از پیش «تقویت» کند؟ آیا توقف ترویج و انتشار آن رویکرد از سوی این قلم، و مهم تر از آن، توقف دوره «تئوری زایی انبوه» در مورد راه های برون شد اقتصاد ایران از عدم تعادل ها و معضل توسعه نیافتگی (دوره بی که در سال های پس از جنگ آغاز شد و تا اواخر دهه ۷۰ شمسی کم و بیش ادامه یافت و در چند سال اخیر، به کلی متوقف شده است) نشان از ناتوانی در نظریه پردازی توسط صاحب نظران اقتصاد ایران دارد یا ناشی از پیچیدگی اقتصاد ایران است، یا آنکه اصولاً یافتن راه حل برای مشکلات اقتصادی ایران برای اقتصاددانان بلاموضوع شده است؟ آیا نسل جدید دانش آموختگان اقتصاد ایران فاقد انگیزه یا دانش کافی برای تحرک در حوزه نظریه پردازی است؟ یا آنکه در وضعیت کنونی ایران، در حوزه نظریه پردازی، بازاری تنها با یک طرف (طرف عرضه) وجود دارد و این بازار فاقد طرف تقاضاست؟ که اگر چنین است کدام انسان عاقل- به ویژه اقتصادخوانده- حاضر است تولیدی کند که متقاضی ندارد؟ و سرانجام، شاید اقتصاد ایران اصولاً در وضعیتی است که خارج از مفروضات مرسوم علم اقتصاد قرار دارد، یعنی اقتصادهایی نظیر اقتصاد ایران اصولاً «موضوع علم اقتصاد» نیستند و به همین «دلیل» دانش آموختگان اقتصاد، نظریه پردازی در این حوزه را متوقف کرده اند و به همین «علت» نظریات و سیاست های اجرا شده در سال های اخیر عمدتاً با شکست روبه رو شده اند. از نگاه این قلم، همه موارد یاد شده قابل بررسی هستند، اما این نکته آخر- در شرایط کنونی ایران- بیش از همه قابل تامل است. به عبارت دیگر اقتصادی با مشخصات کنونی اقتصاد ایران، اصولاً در حوزه علم اقتصاد مرسوم (یعنی علم اقتصادی که امروز به عنوان پارادایم یا الگوی فکری غالب در اکثر دانشگاه های دنیا تدریس و تجویز می شود) قابل بررسی نیست و به همین علت سیاست ها و راه حل های آن در اقتصاد ایران جواب های معکوس می دهند. اما چنین ادعای بزرگی چگونه قابل دفاع است؟ در اینجا، این ادعا را تنها به عنوان یک

تئوري (فرضيه) قابل ابطال که «تقویت» آن نیازمند بررسی و آزمون هاي سخت است، مطرح مي کنيم و برخي شواهد تجربی را براي آن اقامه مي کنيم، تا با طرح موضوع، شاید انگیزه يي براي پژوهشگران جوان اقتصادي اين ديار فراهم آيد و اقتصاد ايران را از منظري ديگر مطالعه و بررسی کنند، اميد که راهي فراروي دوره تازه يي از نظريه پردازي براي اقتصاد ايران پديدار شود. يکم؛ علم اقتصاد فرض مي کند انسان هايي که موضوع بررسی اش هستند، رفتارهاي عقلاني يا حداقل بخردانه دارند، آن هم از نوع عقلانيت ابزاري.

به نظر مي رسد در ايران، رفتارهاي افراد - حداقل در حوزه تصميمات مهم اقتصادي- حاصل محاسبات عقل ابزاري آنها نيست بنابر اين مسائل اقتصادي ايران هم، با تئوري هاي مرسوم اقتصاد قابل تبیین نيست. گرچه بيان دقيق و دفاع قاطع از اين موضوع نیازمند بررسی هاي موشکافانه است، اما در يك نگاه گذرا مي توان برخي شواهد تجربی مويد براي آن يافت. براي مثال توجه کنيم که نرخ بهره در ايران در سال هاي اخير، يکي از بالاترين نرخ هاي بهره در دنيا بوده است، اما چرا نه تنها سرمايه هاي خارجيان بلکه حتي سرمايه هاي ايرانيان خارج از کشور نيز - به رغم تضمين هايي که دولت با تصويب قوانين متعدد براي آنها قائل شده است و بنابر اين عملاً ريسک آنها را به صفر رسانده است- وارد کشور و جذب سيستم بانکي ايران نشدند؟ از اين گذشته، انبوهي از شرکت هاي ايراني در کشورهای خارجي- به ویژه در کشورهای عربي همسايه- به ثبت رسیده اند، و اين به معني جريان معکوس، يعني خروج سرمايه از کشور است. به گونه يي که اکنون سرمايه ايرانيان خارج از کشور حدود ۷۰۰ ميليارد دلار برآورد مي شود. اين وضعيت در حالي است که دولت تشويق ها و حمايت هاي فراواني نيز از سرمايه گذاري در بسياري زمينه ها کرده است. موارد بسيار ديگري همچون عدم استقبال و عدم پذيرش مسئوليت ها و پست هاي دولتي از سوي بسياري از نخبگان جامعه، خروج رو به ازدياد مغزها از کشور و نيز درخواست هاي فزاينده مهاجرت به خارج به رغم فرآيند زمان بر و پرهزينه و نيز نتيجه مبهم و نامطمئن آن حتي در صورت تحقق مهاجرت، گسترش بزه، فساد، قاچاق، و به ویژه اعتياد به رغم افزايش جرائم آنها، عدم استقبال صادرکنندگان براي افزايش صادرات کالا به رغم اعطاي مشوق هاي فراوان از سوي دولت، جذب نشدن بسياري از اعتبارات مربوط به وام هاي با نرخ ترجيحي (نظير وام هاي تبصره سه) براي فعاليت هاي اقتصادي به رغم سودآوري آنها و... مي تواند بيانگر جایگزینی عقلانيت ابزاري با ساير انواع عقلانيت، در فرآيند تصميم گيري افراد و کارگزاران اقتصادي در ايران باشد. بر اين اساس به نظر مي رسد اين رفتارها با ابزارهاي تحلیلي علم اقتصاد مرسوم قابل تبیین نيستند. دوم؛ علم اقتصاد مرسوم فرض مي کند در جامعه مورد نظر، یک دولت يگانه و مقتدر مستقر است.

چنین دولتی، شر لازم است که گرچه همه چیزدان و الزاماً خیرخواه نیست اما دارای یک تابع هدف یگانه (یا در شرایط آرمانی، یک تابع مطلوبیت اجتماعی) است که در پی حداکثرسازی آن است. درحالی که اگر در شرایط امروزین ایران ادعا نکنیم «دولت نفوذهای ناهمگن» در آن مستقر است، اما می توان نشان داد در بین سیاستگذاران ارشد ایران در مورد یک تابع هدف اجتماعی مشترک، اجماعی وجود ندارد. حتی فارغ از تابع هدف (که مستلزم تعریف و ورود متغیرهای بسیار زیادی به تحلیل سیاستگذاران است) می توان گفت در مورد اولویت بندی اساسی ترین موضوعات کشور نیز توافق وجود ندارد. چنین توافقی ممکن است به صورت مکتوبات بی روح یا حتی قوانین مصوب- مثل قانون اساسی یا سایر قوانین مادر- وجود داشته باشد، اما آنچه مهم است، وجود یک «توافق بین الاذهانی» قوی در مورد آنها یا در مورد مسائل اساسی کشور، نه تنها در میان مقامات بلکه حتی در میان عموم مردم است. حداقل شرط لازم برای وجود یک تابع هدف اجتماعی یگانه نیز این است که اولویت های اصلی داخلی و خارجی کشور برای نسل جاری، و اولویت های تاریخی بین نسلی برای نسل های آینده، روشن و تعریف شده باشد. چنین وضعیتی در ایران نه در مورد اصول و رویکردهای کلان سیاست خارجی، نه در مورد رویکردهای کلان سیاست داخلی و نه در مورد مسائل بین نسلی (مثل جهت گیری های ما در مورد منابع نفتی و معدنی یا سرزمینی) وجود ندارد.

سوم؛ علم اقتصاد مرسوم فرض می کند برخی قواعد اصلی و بنیادین بازی اجتماعی (مثل اصول قانون اساسی یا سایر قوانین مادر) که ممکن است مکتوب و مصوب یا نامکتوب ولی پذیرفته و محترم باشند، وجود دارند که همه قواعد فرعی بازی بر اساس آنها تنظیم می شوند. چنین وضعیتی وقتی وجود دارد که نه تنها اصول و قواعد موجود در قوانین اساسی و مادر صریح و روشن باشند، بلکه برداشت ها و تفسیرها از این قوانین نیز جا افتاده و مشخص باشند و در عمل نیز تخطی از آنها ناممکن یا دشوار و پرهزینه باشد. در شرایط کنونی ایران می توان ادعا کرد چنین اجماعی در مورد اصول قوانین اساسی و سایر قوانین مادر وجود ندارد. وقتی قوانین اساسی تفسیر پایدار و اجرایی قطعی نداشته باشند، سایر قوانین پایین تر به راحتی- در تفسیر یا در اجرا- قابل نقض و انکار هستند. در شرایط امروز ایران حتی در مورد اصول قانون اساسی نیز میان مقامات ارشد و نهادهای اصلی کشور تفسیر یکدست و هماهنگی وجود ندارد. وضعیت سایر قوانین به مراتب دشوارتر است. بنابراین اصولاً بازی اقتصادی در چنین شرایطی موضوع بررسی علم اقتصاد مرسوم نیست در واقع در چنین وضعیتی سیاست های دولت حتی در مورد خودش هم قابل اجرا نیست چه رسد برای افراد یا گروه های جامعه (و در صورت اجرا هم نتایج مطلوب حاصل نخواهد شد). چنین بوده

است که- برای مثال- از یک سو می بینیم برای مثال، طبق قوانین توسعه پنج ساله کشور، تمام سیاست های اقتصاد ایران در سال های پس از جنگ معطوف به باز کردن اقتصاد، خصوصی سازی، تمرکززدایی و کوچک سازی دولت بوده است اما از سوی دیگر آمارها حاکی از این است که در عمل، با وجود فروش بخش بزرگی از شرکت های دولتی، واگذاری سهام بسیاری از کارخانه های دولتی، تمرکززدایی و واگذاری برخی اختیارات دولت مرکزی به مراکز استان ها و نظایر آنها، در طول سال های پس از جنگ، حجم و سهم دولت در اقتصاد افزایش یافته است. افزایش نسبت بودجه کل کشور به تولید ناخالص داخلی به قیمت جاری با افزایش از ۳۵/۱ درصد در سال ۱۳۶۸ به ۸۷/۴ درصد در سال ۱۳۸۲ موید این امر است، یعنی گرچه سیاست ها معطوف به کوچک سازی دولت بوده است اما در عمل دولت بزرگ شده است.

چهارم؛ علم اقتصاد مرسوم، مفروض می انگارد که در رفتارهای متقابل و مناسبات عمومی افراد جامعه، حداقل هایی از سرمایه اجتماعی وجود دارد. بدون حداقلی از سرمایه اجتماعی اصولاً افراد وارد بازی های اقتصادی جدی (فعالیت های اقتصادی زمان بر و هزینه بر مثل سرمایه گذاری های بلندمدت) نخواهند شد. بسیاری از شاخص هایی که می توان تغییرات آنها را به تغییرات سرمایه اجتماعی نسبت داد، نشان می دهند سرمایه اجتماعی در کل سال های پس از جنگ در ایران رو به سقوط بوده است.

پنجم؛ علم اقتصاد مرسوم فرض می کند نظام حقوقی جامعه مورد مطالعه، متناسب با نظام تولیدی آن است. یعنی نظام حقوقی (شامل کلیه ترتیبات قانونی، نهادها و دستگاه هایی که حقوق مالکیت افراد را تعریف، اجرا و تضمین می کنند) از نظر سرمایه انسانی، سازماندهی، مدیریت و فناوری، متناسب با نظام تولیدی است و همراه با تحولات آن نیز متحول می شود. اکثر شاخص های مربوطه بیانگر عقب ماندگی نظام حقوقی ایران نسبت به نظام تولیدی آن است (در برخی جنبه ها مثل سازماندهی یا فناوری، نظام حقوقی تا حدود ۴۰ سال است که متحول نشده است. مثلاً مقایسه کنید نحوه نگهداری پرونده ها را در سازمان های ثبت اسناد یا در دادگستری یا روند ثبت یک شرکت را در سازمان های ثبت ایران). در واقع علم اقتصاد فرض می کند کارگزاران اقتصادی، همین که با توجه به اطلاعات بازار تصمیم به اقدام جدیدی گرفتند، در چارچوب قوانین موجود، به راحتی و به سرعت می توانند آن تصمیم را اجرا کنند و نظام حقوقی به اندازه کافی سریع، ارزان، قاطع، بی طرف و همه جا در دسترس است تا آنان را در اجرای قانونی تصمیم شان حمایت کند. در غیر این صورت تحرک (سرمایه و نیروی کار) و انعطاف پذیری و سیالیت بازارها در اقتصاد (که شرایط اولیه و ضروری برای ایجاد تعادل بین بازارها محسوب می شوند)، مفهومی نخواهد داشت. آشکار

است که نظام حقوقی موجود ایران توانایی چنین حمایتی را از نظام تولیدی آن ندارد.

ششم؛ علم اقتصاد مرسوم، مفروض می‌انگارد که در جامعه مورد مطالعه، عدم اطمینان‌ها و ریسک‌های ناشی از تحولات سیاسی، تغییر سیاست‌های داخلی و خارجی حکومت، تغییر برنامه‌ها یا جابه‌جایی مقامات از نظر مقدار، گستره اثرگذاری، تناوب زمانی و... در دامنه قابل قبول و قابل تحمیلی- برای بنگاه‌های اقتصادی- باشد. البته طبیعی است که هر فعالیت اقتصادی واجد خطر است اما خطر‌ها و ریسک‌های طبیعی که ملازم محیط‌های کسب و کار است، نه خطراتی که ناشی از دستکاری غیرقابل پیش‌بینی قواعد بازی توسط حکومت یا بی‌قاعدگی در رفتار مقامات است.

بر اساس قواعد آماری، خطای تا پنج درصد، خطای نرمال محسوب می‌شود و قابل چشم‌پوشی و تحمل است یعنی محاسبات و پیش‌بینی‌های آماری با حداکثر پنج درصد خطا، قابل قبول و نرمال تلقی می‌شوند. در مورد خطرات و ریسک‌های تحمیل شده از خارج از محیط کسب و کار نیز حداکثر تا این مقدار قابل قبول است.

در ایران امروز، بی‌ثباتی‌ها و عدم اطمینان‌ها در حوزه اقتصاد، سیاست و جامعه (یعنی هم در رفتار مقامات سیاسی، هم در رفتار سیاستگذاران اقتصادی و هم در حوزه رفتار عمومی مردم) بسیار متغیر، رادیکال، سریع، گسترده و پی‌درپی است. در شرایطی که نااطمینانی‌ها خارج از حدود معقول، پذیرفته و قابل تحمل باشد، اصولاً بازیگران عاقل وارد بازی نمی‌شوند. بسیاری از کارگزاران اقتصادی در شرایط امروز ایران ترجیح می‌دهند وارد بازی‌های اقتصادی بزرگ، زمان‌بر و سرمایه‌بر نشوند. شاید به همین علت است که از ۲/۸ میلیون کارگاه شناسایی شده در کشور، ۹۲/۲ درصد آنها بسیار کوچک مقیاس (دارای یک تا پنج نفر شاغل) و تنها یک درصد آنها دارای بیش از ۵۰ نفر شاغل بوده‌اند. کارآفرینی (به مفهوم مدیریت نوآور و خطرپذیری که با معرفی محصول جدید، یا ابداع روش‌های جدید تولید و مدیریت، یا ابداع فناوری تازه، فرصت‌های جدید اقتصادی می‌آفریند)، در صنایع کلاسیک قرن بیستم، عمدتاً در بنگاه‌های نسبتاً بزرگ مقیاس امکان پذیر بوده است. با وضعیتی که اقتصاد ایران از نظر مقیاس بنگاه‌های اقتصادی دارد، طبیعی است که انتظار پدیداری انبوهی از کارآفرینان- که برای رشد خودانگیخته اقتصادی ضروری هستند- انتظاری بی‌پایه است. به نظر می‌رسد فقدان ترکیب قابل قبولی از بنگاه‌های بزرگ، متوسط و کوچک مقیاس در اقتصاد ایران، ناشی از بی‌ثباتی‌های گسترده سیاسی و اقتصادی- که موجب نااطمینانی شدید در اقتصاد ایران شده است- است (گرچه مساله حقوق مالکیت و هزینه مبادله را نیز در کنار این باید ملاحظه کرد). اگر اقتصاد ایران شرایط لازم برای تولید کارآفرین را ندارد، قاعدتاً نمی‌توان آن را در چارچوب علم اقتصاد مرسوم نیز تحلیل کرد چراکه تحلیل‌های علم اقتصاد

مرسوم، حول سازوکار رقابت، رشد و مدل های تعادلی، با فرض حضور عنصر «مدیریت کارآفرین» است.

هفتم؛ علم اقتصاد مرسوم فرض می کند رفتار اقتصادی جوامعی را بررسی می کند که یک سیستم اجتماعی و اقتصادی پویا محسوب می شوند (با تمام ویژگی های سیستم های پویا نظیر وجود اهداف معین، روش های تعریف شده برای رسیدن به اهداف، سازوکارهای اصلاح انحراف های سیستم، سازوکارهای انطباق سیستم با تحولات بیرونی، وجود اجزا یا عناصر اخلال در سطح نرمال و...). در چنین سیستمی است که می شود از تعادل های کوتاه مدت، بلندمدت، پویا و نظایر آنها گفت و گو کرد و در مورد عبور دادن اقتصاد از یک وضعیت عدم تعادل به سوی وضعیت تعادل سیاستگذاری کرد. برای مثال در ارگانیزم زنده بی مانند بدن انسان، به عنوان یک سیستم پویا، وقتی - مثلاً با ورود یک ویروس به بدن - بیماری پدید می آید، علائم لازم از سوی اعضای گوناگون بدن منتشر و دستورات لازم از سوی مغز صادر می شود و اعضای مربوطه و کل سیستم دفاعی بدن دست به کار مبارزه با بیماری و اصلاح سیستم می شوند. اکنون اگر سیستم دفاعی حساسیت خود را از دست دهد، ویروس ها به سرعت تکثیر شده و بدن را تسخیر می کنند. چنین بدنی به طور طبیعی و به سرعت از تعادل خارج شده و سرانجام زوال خواهد یافت. اما این بدن را به طور غیرطبیعی و با مداخله از بیرون می توان زنده نگه داشت. مثلاً تزریق مداوم خون تازه و سالم به این بدن، مرگ آن را به تعویق می اندازد.

داستان اقتصاد نیز به همین گونه است. علم اقتصاد مرسوم، فرآیندها و رفتارهایی را مورد بحث و بررسی قرار می دهد که انتظار می رود در یک سیستم اجتماعی و اقتصادی پویا وجود داشته باشد به گونه ای که فرآیندهای پویای سیستمی بتوانند به طور خودکار در بلندمدت، یا با کمک سیاست های دولت در کوتاه مدت، عدم تعادل های نظام اقتصادی را به سوی تعادل ببرند. علم اقتصاد کنونی برای اقتصادهایی که سازوکارهای سیستمی آنها از کار افتاده است و تنها با تزریق منابع بیرونی زنده نگه داشته شده اند، راه حلی ندارد.

مثلاً یکی از ویژگی ها و علامت های مهم پویایی و زنده بودن سازوکارهای اصلاحی یک سیستم آن است که به علائم و اطلاعات منتشره در سیستم در مورد خرابی ها یا عملکرد خطای اجزای سیستم، به موقع واکنش نشان می دهد و آن را اصلاح می کند. نگاهی گذرا به وضعیت اقتصادی و سیاسی کنونی ایران بیانگر فقدان این ویژگی است. در وضعیت کنونی ایران انتشار اطلاعات مهمی از عملکرد ناکارا یا حتی خلاف قانون یا فسادآمیز مقامات یا نهادها یا دستگاه های سیاسی و اقتصادی در کشور، جز به دوره کوتاهی از تنش ها و انگ زدن ها و سروصداها منتهی نمی شود و به زودی

همه چیز به روال قبل بازمی‌گردد، بدون آنکه اصلاحی ساختاری در فرآیندها صورت گیرد.

نظام اقتصادی ایران زمان درازی است که همچون پیکره بی‌که سلول‌های سرطانی (حاصل از فساد و ناکارایی گسترده نظام اداری، کرختی رفتاری بخش خصوصی ناشی از حمایت‌ها و دریافت‌های خارج از قواعد رقابت و کارایی از دولت، پدیداری و گسترده شدن بیماری‌های هلدنی، رانت‌جویی گسترده مقامات دولتی، بی‌ثباتی‌های پی‌در پی سیاسی، بی‌اعتمادی دوطرفه بین کارگزاران دولتی و خصوصی، فقدان بازار برای مدیران دولتی، گستردگی فعالیت در بخش‌های غیررسمی، غیرقانونی یا پنهان اقتصادی، مخدوش بودن داده‌ها و اطلاعات منتشره و...) تمام وجود آن را فرا گرفته‌اند، تنها با تزریق مداوم خون تازه دلارهای نفتی زنده مانده است. با ساختارها و سازوکارهای کنونی این اقتصاد و نیز با مناسبات رفتاری حاکم بر رفتار اقتصادی دولت و بخش خصوصی، این اقتصاد فاقد پویایی‌ها و توانایی‌های درون‌زا برای برون‌شدن از عدم تعادل‌های ساختاری و نهایتاً خروج از «مدار توسعه نیافتگی» است. بنابراین علم اقتصاد درباره چنین اقتصادی سخنی و راه‌حلی ندارد

هشتم؛ علم اقتصاد مرسوم (به ویژه در حوزه اقتصاد کلان و زمانی که به مسائل سیاستگذاری توسط دولت می‌پردازد) درباره اقتصادهایی گفت‌وگو می‌کند که در آنها همه یا دست‌کم نزدیک به همه واحدهای اقتصادی، قواعد آمره و ناظر بر فعالیت‌های اقتصادی، به ویژه استانداردها را می‌پذیرند و رعایت می‌کنند و دولت نیز به عنوان داور و ناظر اجتماعی نه تنها به تعریف دقیق این قواعد می‌پردازد بلکه بر اجرای دقیق آنها نیز به طور کارآمد نظارت دارد. چنین وضعیتی مستلزم آن است که کل فعالیت‌ها یا واحدهای اقتصادی

- به ویژه در بخش‌هایی که بر سایر فعالیت‌ها اثر محرکه دارند- به صورت قانونی و رسمی فعالیت کنند. به عبارت دیگر فعالیت‌های اقتصادی واحدهای خصوصی به صورت رسمی و در بخش رسمی باشد. مطالعات اخیر حاکی از این است که نزدیک به ۷۰ درصد شاغلین در بخش کشاورزی، بیش از ۳۵ درصد شاغلین در بخش صنعت، بیش از ۴۵ درصد شاغلین در بخش ساختمان و بیش از ۱۵ درصد شاغلین در بخش خدمات در ایران، در بخش غیررسمی فعالیت می‌کنند. به عبارت دیگر در اقتصاد ایران بخش بزرگی از فعالیت‌های اقتصادی، خارج از حوزه نظارت و سیاستگذاری دولت عمل می‌کنند. این وضعیت در سال‌های اخیر نیز رو به تشدید بوده است- و احتمالاً با ورود موج شدید متقاضیان کار در سال‌های آینده تشدید می‌شود.

البته در همه اقتصادها کم و بیش فعالیت‌های غیررسمی وجود دارد، اما در مورد اقتصاد ایران، این فعالیت‌ها نه تنها گسترده شده بلکه رو به افزایش هستند و وقتی در کنار ناکارآمدی جدی نظام اداری



و به ویژه فقدان ساز و کارهای اصلاح سیستمی قرار می‌گیرد، می‌تواند اقتصاد ایران را به عرصه فعالیت‌های بی‌مهار، بی‌ضابطه و خارج از استاندارد تبدیل کند. حاصل چنین وضعیتی در بلندمدت، ناتوانی از کسب، ذخیره، نگهداری و ارتقای هر نوع سرمایه انسانی و اقتصادی است. علم اقتصاد مرسوم برای تبیین چنین اقتصادی تدوین نشده است و کاربرد سیاست‌های آن در چنین اقتصادی جز تحمیل هزینه به اقتصاد نخواهد بود.

بنابراین همان‌گونه که پیشتر آمد، علم اقتصاد مرسوم دارای پیش‌فرض‌هایی- تصریح شده یا تلویحی- است و تحلیل‌های خود را با این فرض که در اقتصادهای مورد بحث، شرایط مندرج در پیش‌فرض‌ها محقق و مستقر است، ارائه می‌کند. منطقی‌اً وقتی آن پیش‌فرض‌ها در اقتصادی محقق نباشد، نباید انتظار داشته باشیم تئوری‌های علم اقتصاد، تبیین‌گر و پاسخگویی نیازهای آن اقتصاد باشند. همه موارد یاد شده فوق- و نمونه‌های دیگری که در این مجال فرصت بیان آنها نیست - مواردی هستند که می‌توان از آنها به عنوان شواهد موید این فرضیه یاد کرد که؛ «پیش‌فرض‌های علم اقتصاد مرسوم، در ایران کنونی، یا وجود ندارند یا حداقل با آنچه انتظار می‌رود فاصله دارند. بنابراین شناخت و تبیین روابط رفتاری در اقتصاد ایران کنونی، یا علمی دیگر می‌طلبد (به مفهوم نوعی دیگر از معرفت) یا نیازمند نوعی دیگر از علم اقتصاد است.»

در چنین وضعیتی دانش‌آموختگان اقتصاد، اکنون تنها می‌توانند توضیح دهند چرا نمی‌توانند اقتصاد ایران را تحلیل کنند، و چرا سیاست‌های اتخاذ شده از علم اقتصاد مرسوم، در ایران جواب نمی‌دهد. اما آنان نمی‌توانند هیچ سیاست معینی را برای دستیابی به هدف معینی یا رفع مشکل خاصی در اقتصاد ایران توصیه کنند.

اکنون کلید برون‌شد اقتصاد ایران از عدم تعادل‌های پی‌درپی و از «مدارهای توسعه نیافتگی»، تنها و تنها در دست سیاستمداران است. اقتصاد امروز ایران حاصل دوران بلندی از سیاست ورزی غلط است. بدون بازگشت فرآیندهای سیاسی به سوی روندهای متعادل، قابل پیش‌بینی، کم‌هزینه و هماهنگ با نظام اقتصادی و فناوری امروز دنیا، نسخه پیچی‌های سیاسی برای اقتصاد ایران، جز تحمیل هزینه دستاوردی نخواهد داشت.

کوتاه سخن، در شرایط امروز ایران، ما در دوره «امتناع برنامه» به سر می‌بریم، یعنی دوره‌ی که اقتصاد «برنامه‌پذیر» نیست. بنابراین همه تحلیل‌های نظری، توصیه‌های سیاستی و برنامه‌های اجرایی باید معطوف به «سال صفر برنامه ریزی» شود. تئوری‌های علم اقتصاد مرسوم، برای شرایط پس از سال صفر تدوین شده‌اند، کاربرد آنها برای تحلیل شرایط پیش از سال صفر، خطای نظری و اجرایی توصیه‌های آنها در این شرایط، خطای مدیریتی خواهد بود. منظور از سال صفر

برنامه ریزی نیز وضعیت یا مرحله بی است که در آن، الزامات، شرایط لازم و حداقل اقتضانات ضروری برای اقدام به برنامه ریزی یا سیاستگذاری- که نتایج آن با درصد قابل قبولی از خطا قابل پیش بینی باشد- فراهم است.

اما در پاسخ به پرسش نخستین این نوشتار، نگارنده البته همچنان بر این باور است که مساله حفاظت (تعریف و تضمین) حقوق مالکیت و مساله هزینه های مبادله

- همچنان که در کتاب بازار یا نابازار بر آنها تاکید رفته است- از علل بنیادین شکست سازوکارهای بازار در این دیارند (با این فرض که بپذیریم مسائل اقتصاد ایران همچنان در چارچوب علم اقتصاد مرسوم یا حداقل در چارچوب اقتصاد نهادگرای جدید- به عنوان شعبه بسط یافته اقتصاد مرسوم- قابل تبیین است). با وجود این، اگر امروز می خواستیم این کتاب را بنویسیم، مساله سرمایه اجتماعی، مساله نوع مسلط عقلانیت ایرانی، مساله نفت و رانت جویی سیاستگذاران عمومی، مساله مدیریت فیلسوف- شاهی سیاستمداران، و مدیریت مکانیکی بوروکرات های پس از انقلاب، مساله گستردگی بخش غیررسمی (که در آغاز معلول ناکارایی دولت بوده است اما اکنون به یکی از علل اصلی ناکارایی سیاست های دولت تبدیل شده است) را در کنار مساله فقدان تعریف اجتماعی مشترک از قوانین اساسی و منافع ملی، به آن تصویر می افزودم.

اکنون که دوباره به کتاب «بازار یا نابازار؟» می نگرم از بسیار نوشتن خویش در این کتاب در شگفت می مانم- گرچه اکنون نیز دیگر آمادگی آن را ندارم که از نو و به شیوه بی دیگر بنویسم. در واقع، اکنون بر این باورم که نه تنها ارائه تصویری کامل تر از واقعیت نیازمند بسط تحلیل به موضوعات مهمی از آن دست که در بالا مطرح شد، می بود، بلکه جان سخن در برگه هایی بسیار کوتاه تر نیز قابل بیان بود. اما چه باید کرد وقتی که بخش های بزرگی از عرصه های علمی این دیار- نیز همچون جغرافیایش- کویری است؟ بنابراین به گمان من، اگر اقبالی به این کتاب بوده است، نه از بابت تقدم فضل، که احتمالاً از باب فضل تقدم- در نگاه به برخی نادیده ها- بوده است، و البته رشد جوامع بشری در همه عرصه ها حاصل انباشت های اندک اندک ناشی از تلاش های آرام و صبورانه یا پرشتاب و حریصانه انبوهی از آدمیانی است که یا بی رشوت و منتی یا به امید منفعتی، عمری را سر در کار چیزی داشته اند که وظیفه، عشق یا نیاز خویش یا جامعه خویش پنداشته اند- بی آنکه لزوماً چنین بوده باشد. و گاه نیز بخش بزرگی از آنان در پایان راه، بر بی حاصلی تلاشی که کرده اند و راهی که رفته اند، گریسته اند. بدین گونه است که نیروی تک تک اعضای جامعه بشری در خدمت تعالی آن جامعه قرار می گیرد. در این مسیر، غالباً به گونه ناخودآگاه، جانپان و بزهداران همان اندازه در خدمت رشد جامعه بشری بوده اند که عارفان و

عالمان- گرچه از منظر انسانی، با ارزشگذاری های متفاوت. و نیز مصرف کنندگان همان اندازه پیشرفت را تسریع کرده اند که سیاستگذاران یا تئوری پردازان- اما هر یک به شیوه یی و انگیزه یی، هر شیوه و انگیزه یی که ما را به عرصه تلاش بکشاند- عشق، نیاز یا وظیفه- در واقع ما را به خدمت رشد جامعه درآورده است.

طی این سال ها که از نگارش این کتاب گذشته است، آمارها و شاخص های اصلی به ما می گویند که ما رشد، به معنی رفاه واقعی در سبب مصرفی خانوارها، و توسعه، به معنی حرکت به سوی درون زایی و پایداری رشدمان نداشته ایم- یا حداقل چشمگیر نبوده است. اما پرسش ها یا دشواری های جدی تری فرا راه اقتصادمان پدیدار شده است که یافتن برون شد از معضل توسعه نیافتگی را بسیار پیچیده تر ساخته است. پاسخ به این پرسش های تازه، عزم ها، انگیزه ها، عشق ها و نیازهایی تازه می طلبد که خوشبختانه در نسل تازه بالیده و تنوع جوی این دیار به فراوانی پدیدار شده است. امید که به بار نشینند.

\*عضو هیات علمی دانشگاه اصفهان